



## سخن ناصر خسرو و

### از نظر سبک و دستور زبان

دیوان

-۴-

۹- تشدید (بیشتر در حرف آخر هجای اول کلمه) ۱:

دینار مزور و حطامش را ! که مرد جوهری خود بقیمت لؤلؤ و مرجان هر گه که بیابد به از آن چیز با رزان ! دنیا وسیم و زر بدو پربها شده است نشود زر اگر چند شود زرد زریب ! او بیگمان ز دین و زدانش جدا شده است باز روان جانوران چپ و راست ! تو مرگوی را چون نهی چپ و راست ؟ گفتند گونه گون و دویدند چپ و راست !	بگذارش تا بدین همی خورد بحجت گوی ای حجت، سخن با مردم دانا چیزی بگران هیچ خسر دمند نخورد هر چیز را بها و خطر سوی مردم است نه هر آن چیز که او زرد بود زر باشد هر گونه پیش عقل رهی کرد حس را مانده همیشه بکل اندر درخت تو مرگوی را چون نهی پیش و پس ؟ از بهر گفتگوی ز کار جهان و خلق
--	---

\* آقای دکتر محمود شفیعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴، از پژوهندگان

دانستند مناصر .

## نگویی سنگ مغناطیس ، آهن چون کشد باخود ؟

سرب <sup>۲</sup> الماس را بود که این حکمت زبرد دارد

یکی برکن <sup>۳</sup> سوی فلک سر !  
یکی زیرین ، یکی فرودین  
یکی سوی عز و نعمت مینو !  
زخلاق ، تا نشیند بجای او دگری  
کسری تو و رهبر تو کترتر !  
گر بر طریق حیدر کراری !

فتنه چه شدی چنین براین خاک ؟  
جان و تن تو دو گوهر آمد  
یکی سوی دوزخت همی خواند  
یکیت گوید : یکی بعمر کم نشود  
من باتو سخن نگویم ایراک  
زین کورو کور لشکر بیزاری

خمیده گشت و سست شد آن قامت چو سرو

بی نور ماند و زشت شد آن طلعت هژیر <sup>۴</sup>

هنگام شر ، سخت چو سدسکندرند !  
این شر بازداشتت از خیر ، خیرخیر <sup>۵</sup>

هنگام خیر ، سست چونال خزانی اند  
شر است جمله دنیا ، خیر است دین همه

اصل شر است این حشر کز بوالبشر زاد و فساد

جز فساد و شر هرگز کی بود کار حشر <sup>۶</sup>

خیره مرآب روان را چه کنی سربفراز ؟  
تخم بزه و باربد و برگ و بالی !  
ز علم حق زبان را زمام باید کرد  
اگر ایشان ز حق بیزارند !  
وین قاعده زی عقل درست است و مقرر  
خویشتن کژمکن و خیره چو آهو مگراز <sup>۷</sup>  
آن چیز برون آید و بیرون دهد آغاز <sup>۸</sup>  
جهل گواست ای پسر پرهیز کن زین زشت گر !  
بس ناخوش است و خوش بخارد گر !  
سوارانش پر در کرده کنار !  
بآموختن گسوه ر جان پیرو  
بسی از مرغ سبک پرتو و پونده تراست !  
انگور شدیم و دهر زنبور !  
بلبل از گل بسلام گلنار آید  
چو تازه شود عارض گلنار !

جفت خیر است خرد زو ستم و شر میخواه  
در مزرعه معصیت و شر چو ابلیس  
بزیر آتش اندیشه زاد باید پخت  
من نگیرم ز حق بیزاری  
از حق بجز از حق نزاده است و نزاید  
بشوپند ، بدین اندر و بر حق بایست  
از هر چه سبوه رکنی از سر و ز پهلوش  
گر نخواهی رنج گراز گر گنار <sup>۹</sup> پرهیز کن  
گسری است این جهان بمثل زیرا  
برآمد سپاه بخار از بخار  
اگر قیمتی در خواهی که باشی  
نه همی بینی کاین چرخ کبود از برما  
پونده زمان همی خورد مان  
روی گلنار چو بزاید قطره شب <sup>۱۰</sup>  
پر از چین شود روی شاه سپرم

روی به علم وبه دین کن ز جهان  
نه طاووس نر از وشى پسر دارد  
نه در پسر ومنقار رنگین ، سرشته  
معذرت حجت مظلوم را  
چون زکلیش جزو سازد ریگ نرم آید ز سنگ

کاین دوبدو جهانانت ۱۰ بختیار کند !  
نه از سرخ یاقوت منقار دارد ؟  
چو گل مشک خر خیز ۱۱ و تاتار دارد ؟  
رد مکن یارب و بشنو دعاش

چون ز جزوش کل سازد خاك را خارا کند!

دلها می چگونه بر باید ؟  
يك گوهر خشك نسام او بر  
اگر بازی است از اندیشه بازی  
همی از خیز بر بندد ازاری !  
گاه بنالد بزار ۱۲ و گاه بخرد ۱۳  
از تو چو فرزند مهربانت نبرد !  
گر تو بوی بنگری چو شیر بفرد

وین کهن گشته ، گنده پیر گران  
يك گوهر تور نام او بحر  
وزین خیمه معلق ۱۰ بر نپرد  
همان شیخ کش حریری بود گرفته  
مردم نادان بسان گرسنه گریبه  
تاش همی خوار داری و ندهی چیز  
راست که چیزی بدست کرد ۱۴ و قوی شد

#### ۱۰ - مطابقت صفت و موصوف یا مسند الیه و مسند :

مراین بی فساران بی رهبران را !  
حکما اند از آنوقت که اطفال و صفارند!  
جانهاشان چون شن بشان بدن !  
تورا پیشکساران شوند و خدم ...  
که تو پشت سپه و قوت ایشانی !  
چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی ؟

از ایرامزانیست اسرار حکمت  
انبیا اند بدان گاه که پیران و کهول اند  
خلق یکسر بت پرستان گشته اند !  
وگر آرزوتست کس آزادگان  
سخت بی پشت بسوند و ضعفا ، قومی  
گر تورا یاران ، زهاد و بزرگانند

#### ۱۱ - مطابقت عدد و معدود :

کندر فضای ربع زمین دانه می خورند !  
که اند این هفت سالاران لشکر ؟  
هست فروزنده طبع از انجم و گردون

در آشیان چرخ دومرغان زیرک اند  
چه اند این لشکر تازنده هموار ۱۰  
گویى کاین فعل در چهار طبایع

#### ۱۲ - اتباع :

افکنده بود مکر تو در جوی و جر ۱۵ مرا  
وگر نه معده همی مرتورا بجر دارد ؟  
چو کوران بجر و بجوی افکند

گر رحمت خدای نبودی و فضل او  
به جر و جوی چرا میدوی بروز و شبان ۱۶  
تو را آرزوها چنان چون همی

جنبید نرم نرم و ببارید بردلم  
ناید ز جهان هیچ کاروباری  
باری که زوہسندہ بشد کاروبارمن ۱۵  
الا کہ بتقدیر و امر باری

۱۳ - مسند و ضمیر جمع برای اسم جمع :

سخت بی‌پشت ہوند و ضعفا ، قومی  
کہ توپشت سپہ و قوت ایشانی !

۱۴ - فعل بعد از فعل را گاهی مصدر آورد :

خدایا راست گویم فتنہ از توست  
لب و دندان ترکان ختا را  
کہ از دست لب و دندان ایشان  
بحکمت شایدت سرخویشتن را  
نمی‌آری زندانی فکنندن  
دیو بالشکر فریشتگان  
ولی از ترس نتوانم جغیدن !  
نبایستی چنین خوب آفریدن  
بدندان دست و لب باید گزیدن !  
ہم اینجا در بہشت عدن دیدن !  
کلیم خسر بسوعدہ خز ادکن  
ایستادن بحرب کی یارند ؟

۱۵ - عطف مفرد بجمع :

لاجرم از خلق جز کہ مست و خسان را  
چون نجویی حکمت اندر کژدمان و مار صعب  
بردر این مست برنہ جاہ ونہ باراست !

کہ حکیمان جہانند درختان خدای  
بگویند باتو همان ، مور و مرغان  
چوخوشہ نسترن ۱۰ پروین درخشنده بسبزه بر  
بزر و گوہران آراستہ جوزا چو دارایی !  
وین درختانی کہ برگ و بارشان جز خار نیست  
اگر این خلق ہمہ خسار و خسان اند و قماش !  
کہ گفتند از ایسن پیشتر با سلیمان

۱۶ - مسند جمع برای مسند الیہ مفرد :

دیو با لشکر فریشتگان  
خویشان تو اند جانور پاک  
ایستادن بحرب کی یارند ؟  
زیرا کہ تسوزندہ ای چو ایشان !

۱۷ - ضمیر مفرد برای جمع اسم :

ز دیوان زرق و دستانشان نخرم ۱۷  
علما را کہ ہی علم فروشند بجهل  
کہ زیر دست من ہشتش سلیمان  
پروبالش چو عقاب و بحریمی چو گراز

۱۸ - فعل جمع با «ہر» صفت مبہم :

زبیم تیغ تو چون بگذری بآذرودی  
زرہ بروی خود اندر کشند ہر شمیری !

## ۱۹ - آنکه بجای آنان که در جمع :

همکان برخطرند آنکه متیم اند و گر  
من به یمگان ببیم و خوار و بجرم<sup>۱۸</sup>  
و آنکه ز نار بر نمی بندند  
ره نیابند سوی با خطران بی خطر اند  
ایمن اند آنکه دزدومی خوارند  
همچو من روز و شب به تیمارند

## ۲۰ - هر که بامسند جمع :

سخن خوب بیاموز که هر که از همه خاق<sup>۱۹</sup>

سخن خوب ندارند همه بی هنرند

## دنباله دارد

- ۱ - گاه علاوه بر تشدید زاید ، برای وزن و تقطیع شعر باید آخر کلمه را کسره هم داد
- ۲ - این کلمه هم بارای مضموم آمده است و هم بارای ساکن ۳ - یعنی ببالابر ۴ - نیکو و پسندیده
- ۵ - قید با ترکیب تکراری منخف ۶ - یعنی گ-روه ، جمعیت ۷ - گرازیدن بمعنی باناز رفتن است ۸ - یعنی تراوش ۹ - گرگن منخف گرگین ، صفت ترکیبی از گر ۱۰ - از موارد تخفیف کلمات ۱۱ - خرخیز یا قرقیز نام قبیله ای ترک است و اسم شهری بنام آن قبیله ۱۲ - منخف بزاری ۱۳ - از مصدر خریدن بمعنی خرخر کردن ، خرروپف زدن ۱۴ - بدست کردن یعنی بدست آوردن ۱۵ - در این دو مثال اگر چه جر و بار معنی مستقل هم دارند ولی در اینجا آن معانی منظور نیست و ترکیب از اثباع مزدوج است ۱۶ - یکی از شواهد عطف مفرد به جمع ۱۷ - یکی دیگر از شواهد مشدد آوردن کلمات برای وزن شعر ۱۸ - در این مصراع ممکن است ببیم و بجرم صفت مرکب باشند مانند بنام و بخرد و نیز میتوان خوار را منخف خواری دانست .

## رفقای آدمی با فلک

اگر نوش تو ، زهر کرد ، این فلک  
بدانش ، تو زهر فلک ، نوش کن .  
و گر دوش ، از تو ، بغفلت ربود ،  
بکوش ، و از امشب ، یکی دوش کن .

حکیم ناصر خسرو قبادیانی - قرن دهم